

مصاحبه با محمدعلی الشریف*

گفت وگو: مرتضی رسولی پور

□ خواهش می‌کنم خانواده و خودتان را معرفی کنید.

● محمدعلی الشریف فرزند مرحوم حسن هستم و در سال ۱۳۰۹ در اصفهان متولد شدم. خانواده‌ام روحانی و همه از عالمان دین بودند. شاخص‌ترین آنها، که عموماً او را می‌شناسند، مرحوم آیت‌الله شاه‌آبادی است که دایی بنده بود. من، پس از اتمام تحصیلات ابتدایی و متوسطه، در سال ۱۳۳۳ وارد دانشکده حقوق دانشگاه تهران شدم؛ اما به علت دلمشغولیهای تدریس و معلمی که در اصفهان داشتم کمتر در کلاسهای درس شرکت می‌کردم و فقط موقع امتحان در دانشکده حاضر می‌شدم. سال ۱۳۳۷ از دانشکده حقوق فارغ‌التحصیل شدم چون فرهنگی و معلم بودم و اداره‌ای هم تحت عنوان رفاه معلم تشکیل شده بود، از اصفهان چهار نفر انتخاب شدند و از بقیه شهرستانها چند نفر دیگر که جمعاً ۴۸ نفر شدیم. در سال ۱۳۳۸ ما را با اتوبوس به خارج فرستادند، سفری که نزدیک به ۷۵ روز طول کشید. در واقع، برای گردش علمی به کشورهای ترکیه، یونان، یوگسلاوی، اتریش، آلمان، فرانسه و ایتالیا رفتیم. چون من از یک خانواده مذهبی بودم خانواده‌ام سفر به اروپا را شرعی نمی‌دانستند. قبل از شروع این سفر، پدرم علمای اصفهان را به منزل دعوت کرد. علمای شهر، از جمله آیت‌الله خادمی، همه نظرشان این بود که «چون از نظر شرعی ممکن است نتوانی خودت را در اروپا حفظ کنی بهتر است که نروی»؛ اما آیت‌الله منتظری به من گفت: «اگر رعایت موازین اسلامی را بکنی سفر تو به خارج از کشور هیچ اشکالی ندارد. این بود که من هم به اروپا رفتم. البته در تمام مدت سفر گوشت

* تاریخ مصاحبه خرداد ۱۳۷۹ می‌باشد.

نخوردم چون حیوانات حلال گوشت مطابق با شرع اسلام ذبح نمی شدند. در نتیجه، تنها به خوردن تخم مرغ، حبوبات، گز و این قبیل خوراکیها اکتفا می کردم. در این سفر، که مصادف با ایام تعطیلات اروپا بود اغلب از موزه ها، اماکن تاریخی و کلیساها بازدید می کردیم. اما در این سفر بیشتر به یاد اصفهان و چهارباغ و محلی که در دستگرد بود و چنار قدیمی داشت و جایی برای پاتوق دوستان بود می افتادم؛ خوب فهمیدم که در خارج از کشور هیچ وقت نمی توانم زندگی کنم.

□ از چه زمانی به تدریس پرداختید؟ آیا سفر به اروپا تأثیری در نحوه تدریس شما به جای گذاشت؟

● قبل از اینکه از دانشکده حقوق لیسانس بگیرم، یعنی از سال ۱۳۲۲، به استخدام وزارت فرهنگ درآمدم. در دبستان تدریس می کردم. با توجه به علاقه و مطالعه‌ای که در امور دینی داشتم تعلیمات دینی را انتخاب کردم. خانواده‌ام مذهبی بودند و این هم عامل دیگری بود. از طرفی، درس دینی در مدارس جدی گرفته نمی شد و معلمان این درس دلسرد و بیعلاقه بودند و دانش آموزان سرکلاس دینی بیشتر تفریح می کردند. نظرم این بود که با تدریس تعلیمات دینی و انشاء بتوانم از نظر فکری در دانش آموزان تأثیر داشته باشم. بعد از آنکه لیسانس گرفتم به دبیرستان رفتم و آنجا تعلیمات دینی و انشاء تدریس می کردم. ضمناً از همدوره‌ایهای خودم در دوره تحصیل در دانشکده، آقایان بلوکی، پیمان و رضایی و هشامی را به یاد دارم که هر کدام وکیل یا قاضی شدند و مردمان شریفی بودند.

اما در مورد سفر به اروپا و تأثیر آن در تدریس، شاید از نظر خودم بی تأثیر نبود چون در تمام مدت معلمی سعی من این بوده که همواره رابطه خوبی با شاگردانم داشته باشم و همیشه با آنها صمیمی بودم و بهترین سرمایه زندگی من همین شاگردانم هستند.

□ در مورد اوضاع اجتماعی اصفهان در دهه ۱۳۲۰ صحبت کنید و بفرمایید از چه زمانی به فعالیتهای اجتماعی و سیاسی کشیده شدید؟

● می دانید که استان اصفهان در مقایسه با استانهای دیگر از نیروی انسانی نسبتاً کارآمدی برخوردار است. مردم این استان انسانهای زحمتکشی هستند و کارگران زیادی از این شهر در استانهای مختلف به کارهای صنعتی و کشاورزی مشغول اند؛ به



محمدعلی الشریف

خصوص در خوزستان بسیاری از کارگران شرکت نفت و حتی در بخش کشاورزی خوزستان نیروی انسانی از اصفهان حضور داشتند و تصور می‌کنم حالا هم همین‌طور باشد. بنابراین، به نظر من، انگلیسیها به جهت حفظ منافعشان در مناطق نفتخیز جنوب و پالایشگاه آبادان به فکر افتادند که گروههایی با عناوین انقلابی و طرفدار محرومان در اصفهان تشکیل بدهند به طوری که عوامل خودشان گرداننده اصلی باشند و، به این ترتیب، سپر محافظی برای شرکت نفت ایجاد کنند و از هر گرفتاری‌ای که به نحوی منافعشان را به خطر بیندازد مصون باشند.

عامل اصلی انگلیسیها در اصفهان شخص صارم‌الدوله بود و هم او بود که حزب توده ساختگی در اصفهان را تحت نظر اربابان انگلیسی خود رهبری می‌کرد. این بود که در سالهای ۱۳۲۴ و ۱۳۲۵ حزب توده در اصفهان فعالیتش رونق زیادی پیدا کرد؛ حتی در دستگرد ما، که منطقه کوچکی نزدیک اصفهان است، حزب توده تأسیس شد و به فعالیت پرداخت. توده‌ایها با تجاوز به مزارع و باغات، مردم را اذیت می‌کردند. من در آن زمان احساسات دینی قوی‌ای داشتم و در کلاس سوم یا چهارم دبیرستان

تحصیل می‌کردم و با آنکه املاک و اموالی نداشتیم که به خطر بیفتد صرفاً بنا به اعتقادات مذهبی در مقابل توده‌ایها ایستادگی می‌کردیم؛ یعنی در همین سالهای که عرض کردم به فعالیت سیاسی کشیده شدم. توده‌ایهای اصفهان از نوع «توده نفتی» بودند و هیچ اصالتی نداشتند. آقای تقی فداکار، که در دوره چهاردهم با حمایت مالی صارم‌الدوله به مجلس رفت، شخص برجسته‌ای نبود و بیشتر از طرف انگلیسیها تقویت می‌شد؛ در واقع مأمور بود تا از منافع انگلیسیها در شرکت نفت، که منبع تغذیه‌کننده خوزستان بود، حفاظت کند. به هر حال، مخالفت من با حزب توده در آن سالها بیشتر از جهت مذهبی بود. در آن سالها آیت‌الله زند کرمانی در اصفهان بود و من به ایشان خیلی علاقه داشتم و هر جا سخنرانی می‌کرد سعی می‌کردم هر طور شده بود در آن مجلس حاضر شوم. یک دبیرستان دخترانه در اصفهان به نام بهشت آیین بود و رئیس مدرسه یک انگلیسی بود. بعضی از علما عقیده داشتند به علت ترویج بی‌حجابی دختران در این مدرسه، در آن باید بسته شود و ما هم از این عقیده دفاع می‌کردیم، تا اینکه جریان ملی شدن نفت پیش آمد و به مسائل سیاسی بیشتر کشیده شدیم.

□ از چه زمانی با دکتر بقایی آشنا شدید؟

● با مطرح شدن موضوع ملی شدن نفت، ما با انگیزه‌های مذهبی به دنبال گروهی بودیم که ضمن حمایت از ملی کردن نفت مورد تأیید آیت‌الله کاشانی هم باشد. مجمع مسلمانان مجاهد و حزب زحمتکشان دو گروهی بودند که این ویژگی را داشتند اما شخص شمس‌الدین قنات‌آبادی آدم مطمئنی نبود و احتمال می‌رفت که آدم فاسدی باشد. بعد از جلساتی که در اصفهان با دوستان و، به خصوص دکتر میرعمادی و رفقای دیگر، داشتیم در نتیجه بحثهای زیاد به این نتیجه رسیدیم که عضو حزب زحمتکشان شویم. دلیل اصلی وابستگی ما به حزب زحمتکشان، تأییدی بود که مرحوم آیت‌الله کاشانی از دکتر بقایی کرد. این تأیید برای من کفایت می‌کرد انصافاً دکتر بقایی در طول ۳۰ سال ارتباطی که با او داشتم هیچ انحراف سیاسی‌ای از او ندیدم؛ ممکن بود انحراف مذهبی داشته باشد ولی انحراف سیاسی هرگز نداشت. البته من تا قبل از سال ۴۲ ارتباط نزدیکی با دکتر بقایی نداشتیم ولی کلیه اقدامات سیاسی او را تأیید می‌کردم اما بعد از سال ۴۲ ارتباطم با ایشان نزدیک‌تر شد.

□ فعالیت شما در حزب زحمتکشان چگونه بود؟

● من در اصفهان بودم و در «سازمان نظارت ملی» که به حزب زحمتکشان وابسته بود و برای ملی شدن نفت ایجاد شده بود فعالیت می‌کردم. کار اصلی این سازمان امر به معروف و نهی از منکر در دوایر دولتی بود و چنانچه اداره‌ای از وظایف اصلی اش تخلف می‌کرد ما به آنها می‌گفتیم چرا این کار را کردید. در این سازمان جمعی از بازاریهای مسلمان هم بودند که با ما همکاری می‌کردند. تعدادمان نزدیک به ۱۰۰ نفر بود که در یک ساختمان استیجاری، در هفته یک یا دو شب دور هم جمع می‌شدیم و جلسه تشکیل می‌دادیم. البته در جمع ما عده‌ای کارگر از کارخانه‌های مختلف اصفهان هم حضور داشتند. این عده بعد از اختلافی که میان گروه خلیل ملکی با دکتر بقایی به وجود آمد از ما جدا شدند و تعدادی به طرف خلیل ملکی رفتند و عده‌ای دیگر هم اصلاً از هرگونه فعالیت سیاسی منصرف شدند. در سازمان نظارت ملی یک گروه دوستی داشتیم و من بیشتر با دکتر واعظی دوست بودم و الان هم رفیق هستیم. در سازمان، نیروهای ما به آن اندازه نبود که بتوانیم با عوامل حزب توده درگیر شویم. البته در بین ما آقایان نویدی و نیلفروشان بودند که زیانزد توده‌ایها شده بودند از این جهت که می‌گفتند گردن کلفت و چاقوکش اند؛ اما هر دوی آنها معلم بودند و آنطور که توده‌ایها تبلیغ می‌کردند، نبودند. مدتی بعد هم این دو نفر، چون مورد اذیت حزب توده قرار می‌گرفتند، احساس خطر کردند و استعفا دادند و به من هم گفتند استعفا بده. من گفتم مقامی ندارم که بخواهم استعفا بدهم و عقیده‌ام این است که توده‌ایها هرچند ممکن است برای شما خطر داشته باشند ولی با من کاری ندارند و من وجود این گروه و حزب زحمتکشان را به نفع کشور می‌دانم. سیاست انگلیسیها در اصفهان این بود که حزب توده در این شهر قوی باشد و امکانات زیادی هم در اختیارشان قرار می‌دادند؛ حتی «ملکه صلح» دختر یکی از سرمایه‌دارترین قوم و خویشهای صارم‌الدوله بود. صارم‌الدوله هم با مصدق جنگ نداشت و هر وقت مصدق به اصفهان می‌آمد چون خویشاوند صارم‌الدوله بود پیش او می‌رفت.

۱۸۳

□ پس از بالاگرفتن اختلاف میان خلیل ملکی و دوستانش با دکتر بقایی، ادامه فعالیت حزب زحمتکشان به چه صورت بود؟

● خلیل ملکی و هوادارانش، که از حزب توده منشعب شدند، وقتی به حزب زحمتکشان آمدند با این تصور که چون این حزب عنوان چپی دارد وسیله‌ای است که

می‌توانند از این طریق نفوذی پیدا کنند و گروهی مثل حزب توده راه بیندازند. در جریان ۳۰ تیر، که اختلافات بالا گرفت، خلیل ملکی و دوستانش در حمایت از مصدق موضعگیری کردند و دکتر بقایی که چون خیلی قرص و محکم بود وقتی تشخیص داد گروه ملکی منحط هستند دیگر کوتاه نیامد. باید بگویم که نیروی سومها، به طور عمده، حزب زحمتکشان را اداره می‌کردند و زمانی که از حزب جدا شدند دور و بر دکتر بقایی خیلی خلوت شد. حتی یادم هست که خلیل ملکی اصرار داشت که فعالیت شعبه اصفهان را در دست خودش بگیرد و قبل از انشعاب دوستانش را برای تبلیغات به اصفهان فرستاد؛ ولی ما به او نزدیک نشدیم.

□ شما فکرنمی‌کنید که نطق دکتر بقایی در عصر روز ۳۰ تیر و اعلامیه‌ای که برضد افسران و خانواده آنها صادر کرد تحریک‌آمیز و آشوب برانگیز بود؟
● والله ما هم این حرف را به او زدیم.

□ او چه جوابی به شما داد و چگونه این اقدام را توجیه می‌کرد؟
● می‌گفت اگر این حرفها را نمی‌زدم ممکن بود مردم بریزند و افسران و خانواده آنها رانابود کنند؛ می‌خواستم یک مقدار مردم تسکین پیدا کنند و افسران هم بدانند که ما آماده‌ایم پدرشان را درآوریم و از آنها انتقام بگیریم و مجازاتشان کنیم. این سخنرانی برای تشفی خاطر خانواده‌های مصیبت دیده بود. به دکتر بقایی گفتم: مصدق شما را گول زد و شما خیال کردید عقلمتان می‌رسد. گفت: این طور نیست. گفتم: چرا همینطور است؛ شما را مصدق گول زد. به هر حال، این قبیل کارها را او از روی احساس می‌کرد.

□ اعلامیه‌ای که به امضای دکتر بقایی در ۳۰ تیر صادر شد بوی کینه توزی و انتقامجویی می‌داد. حتماً به یاد دارید که او در اعلامیه خود مردم را به خشونت و بیرحمی در برابر افسران ارتش و شهربانی فرامی‌خواند و بذر شقاوت و خونریزی در دلها می‌پاشید. او در اعلامیه خود نوشت:

این بی‌شرمها به جان من و شما و مادران و خواهران و اولاد ما رحم نمی‌کنند. خانه‌های آنها را هم پیدا کنید و به خاطر بسپارید تا وقتی که ان‌شاءالله به زودی حکومت [جناب حضرت] اشرف را ساقط نمایید. آن وقت، ای مردم غیرتمند، فجایع اعمال این افسران را به یاد بیاورید و بر آنها و زنان و بچه‌گان و مادران و پدرانشان رحم نکنید. قصاص کنید و انتقام خون برادران خود را بستانید... اینها و

زنان و بچگان و مادران و پدرانشان خون ایرانی ندارند...^۱

صدور چنین اعلامیه غیر مسئولانه و دعوت علنی به بیرحمی و کشتن زن و بچه و پدر و مادر و قطعه قطعه کردن افسران و به آتش کشیدن خانه کسانی که، در هر حال به حکم مقامات مافوق خود عمل می‌کردند، صرف‌نظر از اینکه از ناحیه یک استاد اخلاق و فلسفه در دانشگاه، که دم از آزادیخواهی و دموکراسی می‌زد، در خور تأمل است؛ با روح اعلامیه‌ای که متعاقب این جریان از سوی آیت‌الله کاشانی صادر شد، منافات دارد.^۲

● قبول دارم.

□ بعضی از نویسندگان، با استناد به مدارکی که به دست آورده‌اند، براین باورند که در واقعه ۲۳ تیر ۱۳۳۰، زمانی که هریمین برای میانجیگری در مذاکرات نفت میان انگلستان و ایران به تهران آمد و منجر به درگیری و خونریزی شد، حزب زحمتکشان در به خشونت کشیدن این تظاهرات نقش عمده‌ای داشته است. نظر شما در این مورد چیست؟

● من اصلاً نمی‌دانم؛ برای این که در آن موقع اتفاقاً ما با دوستان خود از طریق فریدن به کوه‌رنگ رفته بودیم و ۱۰-۱۲ روز در اصفهان نبودیم.

۱۸۵

□ رابطه میان دکتر بقایی و دکتر مصدق از چه زمانی به هم خورد؟

● تصور می‌کنم بعد از کشف اسناد «خانه سدان» بود. متأسفانه خیانتی که به تاریخ این کشور در موضوع اسناد «خانه سدان» شد خیلی زیاد بود. آقای دکتر بقایی با دوستانش وقتی به این اسناد دست یافتند قصد داشتند مندرجات آن را به اطلاع مردم برسانند. وقتی که به آقای مصدق می‌گویند این کار را انجام بدهید و اصرار هم می‌کنند ایشان می‌گویند این صندوق به چه درد می‌خورد؟ برای دکتر بقایی معلوم بود که رمز تلگرافات شرکت نفت به لندن در این اسناد موجود است و، به همین جهت، چون اسناد در اختیار دکتر صدیقی بود به او می‌گویند این تلگرافات را نزد من بفرستید؛ اما

۱. روزنامه شاهد، مورخ ۳۱ تیرماه ۱۳۳۱ به نقل از حسین مکی. کتاب سیاه. تهران، علمی، ۱۳۵۸. ج ۵، ص ۳۱۳.
۲. بنگرید به: حسین مکی، همان، ص ۳۱۲. در اعلامیه آیت‌الله کاشانی چنین آمده: «شنیده می‌شود که نسبت به همه سربازان و افسران وطن به طور عمومی اهانت‌هایی می‌شود؛ در صورتی که مسلم است که سربازان و بیشتر افسران مردمی و وطنخواه می‌باشند. به عموم برادران عزیز توصیه می‌شود که از اهانت بدون جهت به همه سربازان و افسران خودداری نموده و از شعارهای زننده و جملات ناپسند که منافی با مصالح مملکتی است جداً خودداری نمایند.»

دکتر صدیقی همان شب کلیه اسناد و تلگرافاتی را که شرکت نفت به لندن مخابره کرده بود آتش زد و بسیاری از حقایق برای مردم روشن نشد. دکتر بقایی همیشه از دکتر مصدق در این موضوع گله مند بود. این موضوع را که عرض کردم مربوط به زمانی بود که دکتر غلامحسین صدیقی در سمت وزارت پست و تلگراف بود و عقیده اش این بود که کارش برطبق موازین قانونی بوده است.

□ در مورد اسناد «خانه سدان» بعید نیست که سفارت انگلستان و عوامل داخلی وابسته به آنان می خواستند میان ایرانیان نفاق بیندازند...

● چطور؟

□ چون اسنادی که به دست آمد از نظر انگلستان چندان اهمیت نداشت. ظاهراً اسناد مهم تر را قبل از این در خرمشهر جابه جا کرده یا از بین برده بودند. اسناد موجود در آبادان از سوی الک میسن، معاون اریک دریک، به سرکنسول انگلیس در خرمشهر تحویل داده شده بود. بخش اعظم اسناد مهم تهران نیز به آرشیوهای سفارت انگلیس انتقال یافته بود.

● اما در میان اسناد به دست آمده مدارکی وجود داشت که حاکی از روابط محرمانه عده ای از رجال ایران با انگلیسیها بود.

□ بله این هم گفته می شد؛ حتی در مرداد ۱۳۳۰ به موجب یک قانون ویژه، کمیسیون خاصی برای رسیدگی به این اوراق تشکیل شد و دادستان کل کشور مکلف شد اگر سندی حکایت از امری کند که به موجب قوانین ایران جرم تلقی می شود آن را اعلام کند و تعقیب امر را به یک دادگاه صلاحیتدار احاله دهد؛ همچنین مقرر شد مدارک مربوط به ارتباطهای نامشروع ایرانیان با شرکت نفت، حتی اگر مشمول عنوان جرم هم نباشد، به وسیله وزیر دادگستری در مجلس شورا اعلام شود.^۳ مع ذلک، گزارشی که از نتیجه این کمیسیون به اطلاع عموم رسید همین اندازه معلوم می کرد که اسناد توقیف شده در حدود ۳۵۰ صفحه بوده^۴ و مطلبی که دلیل مجرمیت کسی باشد در میان آنها مشاهده نشده است. اما در مورد سوزاندن اسناد، باید یادآور شوم یادداشتها حکایت می کرد که استاکیل رئیس اداره اطلاعات شرکت نفت در آن روزها مقداری از اسناد را سوزانده و از میان برده بود. بنابراین، به نظر می رسد اصل

۳. بنگرید به: اسماعیل رانین، اسرار خانه سدان، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۸. ص ۴۴. و نیز نگاه کنید به: مجموعه قوانین: «طرح قانونی مربوط به تعیین تکلیف اوراق مکشوفه در شرکت سابق نفت» ۲ مرداد ۱۳۳۰.

۴. بخش مهمی از این اسناد بعدها در کتابی زیر عنوان اسرار خانه سدان، به قلم اسماعیل رانین به چاپ رسید.

موضوع فشاری بود که عده‌ای می‌خواستند به دولت وارد کنند. باور عمومی مردم و اغلب صاحب‌نظران در مورد دکتر غلامحسین صدیقی این نیست که او اسناد را آتش زده باشد و سندی هم در این مورد وجود ندارد.

● به هر حال، بهتر است شما در این مورد بیشتر تحقیق کنید. آنچه در ذهن مانده همین بود که عرض کردم.

□ در موضوع مذاکرات مربوط به نفت،

دکتر بقایی چه نظری داشت؟

● در این مورد به خصوص با دکتر بقایی صحبت نکردم؛ ولی او معتقد بود که در مذاکرات باید به

توافق می‌رسیدیم و تصور می‌کنم پیشنهادهای بانک جهانی را بیشتر ترجیح می‌داد.

□ از اعضای برجسته حزب زحمتکشان چه کسانی را می‌شناسید؟

● آقای عباس دیوشلی نسبت به سایر اعضا سیاسی‌تر بود چون سابقه فعالیت در حزب توده داشت. آقای قوانینی اهل مطالعه و کتابخوان بود. دکتر فارسی و آقای وحیدی هم بودند.

□ جناب عالی با توجه به گرایشهای اسلامی‌ای که داشتید و دارید چه نظری نسبت به جمعیت

فدائیان اسلام داشتید؟ دکتر بقایی نسبت به این جمعیت چه نظری داشت؟

● می‌دانید که رهبر فدائیان اسلام به نام مجتبی نواب صفوی اصلاً اصفهانی بود اما کسی به جهت اصفهانی بودنش با او ارتباط نداشت. بلکه چون رهبر فدائیان اسلام بود بعضی از او تجلیل می‌کردند، جزو‌ای هم به نام حکومت اسلامی داشت که حالا خیلی یادم نیست چه بود و ما هم هیچ ارتباطی با او نداشتیم. دکتر بقایی اصلاً



دکتر مصدق و مظفر بقایی [۱۳۴۹-۴۰ع]

اعتقادی به فدائیان اسلام نداشت. به نظر من اعضای این جمعیت عناصری مخلص اما سیاست‌شناس بودند. البته در دوران حکومت مصدق اعضای فدائیان اسلام، به خصوص نواب صفوی در زندان بودند. احساس من از فدائیان اسلام این بود که آنان نسبت به امور سیاسی تسلطی ندارند و فقط شورو احساسات دینی دارند. اما شورو هیجان کافی نیست. نداشتن فهم کافی از امور سیاسی موجب پاره‌ای اختلافات می‌شود.

□ آنان بعد از به قدرت رسیدن دکتر مصدق ضمن مخالفت جدی با او با شخص آیت‌الله کاشانی هم اختلافات اساسی پیدا کردند. لطفاً در این مورد هم بیشتر توضیح دهید.

● بله. آیت‌الله کاشانی مردی بود که در عین اینکه دیندار بود، سیاست‌شناس هم بود؛ درحالی که فدائیان اسلام چون سیاست‌شناس بودند نسبت به آیت‌الله کاشانی اعتراض می‌کردند و می‌گفتند: شما که قدرت دارید چرا دستور نمی‌دهید مشروب فروشها را ببندند. مگر مشروبات الکلی در اسلام حرام نیست؟ مشروب خوردن حرام است و فروش مشروبات الکلی هم حرام. درحالی که آیت‌الله کاشانی معتقد بودند وظیفه اصلی ما ملی کردن نفت است. اگر مشروب فروشها را ببندیم دیگر نمی‌توانیم به امور اساسی کشور رسیدگی کنیم. در غیر این صورت درکار نفت اخلال می‌شود؛ و این درحالی بود که فدائیان اسلام متوجه مسائل اساسی نبودند و فقط تکرار می‌کردند برای ما اسلام مهم است. این بود که اختلافات به وجود آمد. البته درمورد اقدامات فدائیان اسلام باید عرض کنم وقتی که کسروی و هژیر را کشتند من خیلی خوشحال شدم و زمانی که نواب صفوی و دوستانش را اعدام کردند آنقدر گریه کردم که حالم را نفهمیدم.

□ جناب عالی در مورد قتل افشار طوس چه اطلاعاتی دارید؟ آیا دکتر بقایی در این قضیه دخالت داشت؟

● قتل افشار طوس هیچ ارتباطی به دکتر بقایی نداشت. او اهل این جور کارها نبود و این توطئه‌ای بود که علیه دکتر بقایی درست کردند. البته بقایی در این مورد همیشه سکوت می‌کرد و حرفی نمی‌زد و از این بابت خیلی خوددار بود. به نظر من، حقیقت قضیه رقابتی بود که میان ریاحی و افشار طوس وجود داشت. می‌دانید که افشار طوس با دکتر مصدق قوم و خویش بود و مصدق نسبت به اقوامش خیلی حساس بود.

ریاحی هم مورد حمایت حزب ایران بود. افشار طوس مورد تنفر شاه هم بود. او کسی بود که در دوره سلطنت رضاشاه جنایتهای زیادی کرده بود و زمینهای منطقه شمال را برای او غصب می‌کرد. ۱۴ نفر انسان را در کوره آجرپزی انداخت و آنها را سوزاند؛ او چون منتسب به مصدق بود امید داشت که در زمان نخست‌وزیری او موقعیت بهتری پیدا کند؛ و حتی بالاتر، ریاست ستاد ارتش را بگیرد. البته حسین خطیبی خواهی داشت که از وجاهت برخوردار بود و مثل اینکه رابطه‌ای بین این خانم و افشار طوس به وجود آمده بود. وقتی که افشار طوس کشته شد، دکتر بقایی مورد بازجویی قرار گرفت و کمیسیون بودجه مجلس جلساتی تشکیل داد و از بقایی سلب مصونیت کردند. اما نتیجه‌ای نگرفتند. در نتیجه، سلب مصونیت دکتر بقایی لغو شد؛ یعنی نتوانستند او را از مجلس بیرون کنند. این بود که رفتند به سمت انحلال مجلس. به هر حال، من تعصبی در این مورد ندارم اما مطلقاً فکر نمی‌کنم دکتر بقایی در قتل افشار طوس دخالتی داشته باشد.

□ بعد از واقعه ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ رابطه بقایی با حکومت زاهدی چگونه بود؟

● دکتر بقایی را در زمان حکومت زاهدی به سیستان و بلوچستان تبعید کردند. ما هم ارتباطی با او نداشتیم؛ البته دورادور ارتباط سیاسی برقرار بود؛ یعنی ما در جلسات سازمان نظارت شرکت می‌کردیم، اما ارتباط شخصی با او نداشتیم. آقای دکتر میرعمادی در اصفهان ارتباطش را با دکتر بقایی حتی در این سالها حفظ کرد. دکتر بقایی چون امکانات مالی نداشت و تحت فشار بود کاری نمی‌توانست انجام دهد؛ محل حزب زحمتکشان را از او گرفته بودند.

□ بعد از سقوط دولت دکتر مصدق عده زیادی از فرهنگیان را به اتهام توده‌ای بودن و یا هواداری از دولت دکتر مصدق از وزارت فرهنگ اخراج کردند. آیا برای شما مزاحمتی ایجاد نکردند؟

● خیر. از وضع تهران اطلاع زیادی ندارم ولی تعداد این افراد در اصفهان زیاد نبود؛ البته شاید بعضی از معلمان را خواسته باشند، اما به تذکر و گوشمالی اکتفا کردند و بعد هم آنها به سرکار خود برگشتند. تا آنجا که من اطلاع دارم دستگاه حکومت غیر از توده‌ایها با کس دیگری کار نداشت.

□ فعالیت سیاسی جناب عالی در فاصله سالهای ۱۳۳۲ تا ۱۳۴۲ چگونه ادامه یافت؟

● در این فاصله فعالیت جدی ما مربوط به انتخاباتی بود که دکتر اقبال و شریف امامی انجام دادند و برای ابطال این دو انتخابات خیلی تلاش کردیم.

□ منظور تان انتخابات دوره بیستم مجلس است که محسن صدری و دکتر عبدالباقی نواب به مجلس راه یافتند.

● بله. در این انتخابات تبلیغات زیادی کردیم که تقلب در انتخابات را نشان دهیم. علت هم این بود که دکتر اقبال گفته بود: به ناموس مادرم در این انتخابات تقلب نمی شود. و ما هم تلاش می کردیم که تقلب انجام گرفته را برملا سازیم.

□ تا دوره بیستم از حوزه اصفهان و حومه سه نفر به مجلس راه می یافتند ولی از دوره بیستم به بعد دو نفر وارد مجلس می شدند؛ علت چه بود؟

● البته حضور ذهن زیادی ندارم اما فکر می کنم علت آن بود که اصفهان و حومه شامل شهر اصفهان، بلخار، گز، نجف آباد، سده، فریدن و لنجان و شهرضا و... بود. بعدها لنجان و شهرضا جدا شدند و به طور مستقل یک نماینده در مجلس داشتند. در انتخابات دوره بیستم، صدری را نمی شناختم ولی دکتر عبدالباقی نواب آدم بسیار با استعدادی بود. در دوره تحصیل شاگرد اول و در دوره تدریس هم استاد برجسته ای بود. او از دوستان نزدیک دکتر اقبال بود و به دستگاه فراماسونری هم وابستگی داشت. بعدها هم سناتور شد ولی عمرش کفایت نکرد و تقریباً جنازه اش به سنا رفت. در همین دوره، فکر می کنم در زمان شریف امامی بود که ظاهراً یک کارگر به مجلس رفت و وقتی که می خواست حرف بزند به جای شبانه روز می گفت شبنده روز.

□ به نظر می رسد فعالیت عمده سیاسی جناب عالی در سنوات دهه ۱۳۴۰ همزمان با قیام اسلامی امام (ره) بود. لطفاً در این مورد صحبت کنید.

● بله. در سال ۱۳۴۲ چون ما از قیام اسلامی حمایت می کردیم در نتیجه ساواک از فعالیت ما اطلاع پیدا کرد منتهی نمی دانستند جلسات ما کجا تشکیل می شود. حتی یک شب تصمیم گرفتیم به خیابانهای شهر بیاییم و با سنگ پرانی و شکستن شیشه های اتومبیلها شهر اصفهان را شلوغ کنیم. خوشبختانه آن شب مأموران ساواک نتوانستند مانع شوند ولی گزارش دادند و شش هفت نفر از دوستان ما را دستگیر کردند. آقای دکتر میرعمادی، دکتر واعظی، مهندس رضا قنبری و عده دیگری از دوستانمان را دستگیر کردند. دستگیری این آقایان به دو سه ماه بعد از واقعه ۱۵

خرداد مربوط می‌شود. قبل از آن دکتر بقایی فعالیت سیاسی خود را شروع کرده بود. او نسبت به نخست‌وزیری دکتر امینی تا اندازه‌ای خوشبین بود و همان موقع کنگره حزبی را تشکیل داد اما وقتی که اسدالله علم به جای امینی نخست‌وزیر شد دکتر بقایی در پیغام به شاه گفت: اسدالله علم صلاحیت پست نخست‌وزیری را ندارد و هر عیبی که از او صادر شود مسئولیت آن مستقیماً با شخص شاه است. بعد هم به این بیت اشاره کرد:

این همه آوازا از شه بود گرچه از حلقوم اسدالله بود

پیدا بود که دکتر بقایی مخالف با حکومت علم است اما حکومت امینی را نسبت به دولتهای اقبال و شریف امامی ترجیح می‌داد. دکتر بقایی در مورد فرماندوم اعلامیه‌ای بیرون داد و با آن سخت مخالفت کرد. او می‌گفت شما حق فرماندوم ندارید چون در مجلس قانونی گذرانیدید که، به موجب آن، کسانی که در فرماندوم سال ۱۳۳۲ شرکت کردند، مجازات کردید؛ بنابراین، اجرای فرماندوم خلاف قانون و قابل پیگیری و مجازات است حتی وقتی که تقی‌زاده اسم این فرماندوم را «تصمیم ملی» گذاشت، دکتر بقایی اعلام کرد که تغییر اسم ماهیت آن را عوض نمی‌کند. می‌گفت: یکی از موارد اعلام جرم علیه مصدق برگزاری فرماندوم بود.

بعد از واقعه ۱۵ خرداد، زمانی که امام را دستگیر کردند، اسدالله علم با یکی از خبرگزاریهای خارجی مصاحبه کرد و گفت دستگیرشدگان محاکمه و اعدام خواهند شد. دکتر بقایی بلافاصله به من پیغام داد که اگر دیر بجنید آقای خمینی را اعدام می‌کنند. من هم بلافاصله خدمت آقای منتظری رفتم و به ایشان گفتم شما باید اعلامیه‌ای صادر کنید که آقای خمینی مرجع تقلید هستند. ایشان گفت: این کار عملی نیست و ما نمی‌توانیم چنین کاری انجام دهیم. گفتم: به این ترتیب آقای خمینی را خواهند کشت. گفت: به هر حال، ما نمی‌توانیم. خیلی اصرار کردم. بالاخره ایشان در قم با جمعی از فضلاء حوزه مشورت کردند. در نتیجه چند نفر از فضلاء قم، با صدور اعلامیه‌ای، اعلام کردند آیت‌الله خمینی از مراجع تقلید هستند. دکتر بقایی همین اعلامیه را دستاویز قرار داد و نامه مفصلی به علم نوشت و یادآور شد: زمانی که شما خودت وزیر کشور بودی لایحه به مجلس بردی که شاه و مراجع تقلید از هر جرم یا اتهامی مصونیت دارند و قابل محاکمه نیستند؛ حالا هم حق ندارید مرجع تقلید را محاکمه کنید. این اقدام سنگی مقابل تصمیم حکومت قرارداد و مانع از قتل آقای

خمینی شد. در خلال این مدت، دکتر بقایی جزوهای در دفاع از آیت‌الله خمینی منتشر کرد و ایشان را ستود. شاه بیت عبارت دکتر بقایی این جمله بود که آقای خمینی اعلام کردند تقیه حرام است ولو بلغ مابلق. دکتر بقایی خودش هم با تقیه مخالف بود و می‌گفت کسی که چنین شجاعتی دارد و در برابر حکومت می‌ایستد ما هم او را به عنوان مرجع تقلید می‌پذیریم و پشتش سخت می‌ایستیم.

البته دکتر بقایی هیچ رابطه شخصی با امام نداشت، حتی در اوایل پیروزی انقلاب وقتی که تصمیم گرفتیم به عنوان اعضای حزب زحمتکشان به دیدن امام برویم، دکتر بقایی نیامد و در عوض نامه‌ای خطاب به ایشان نوشتند و به دوستان دادند که خدمت امام بدهیم. در نامه نوشته بود خیلی مایل بودم حضوراً خدمت بیایم و با شما ملاقات کنم ولی برای پرهیز از ریاکاری ترجیح دادم نیایم و دوستان به نیابت از من خدمت شما برسند. به تصور من، دکتر بقایی امام را آیت‌الله کاشانی می‌دید؛ درحالی که امام مرجع تقلید بود و ایرادش به آقای کاشانی آن بود که چرا از موضع مرجعیت در امور سیاسی مداخله نکرد؛ یعنی هر فتوایی که می‌دادند دیگران عمل می‌کردند.

□ حضرت امام نسبت به دکتر بقایی چه نظری داشت؟

۱۹۲

● شنیدم که آیت‌الله پسندیده یک بار با دکتر بقایی ملاقاتی کرد یا پیغام داد که امام بابت دفاع دکتر بقایی از ایشان تشکر کرده بود. به عبارت دیگر، امام از طریق آیت‌الله پسندیده از دکتر بقایی تشکر کرده بودند.

□ با این سابقه چطور شد که دکتر بقایی بعد از انقلاب به زندان رفت؟

● به نظر من طرفداران مصدق او را زندانی کردند تا انتقام دوره مصدق را از او بگیرند و گرنه او کاری نکرده بود. دکتر بقایی در مورد قانون اساسی این بحث را داشت که این قانون خوب است و باید آن را حفظ کرد و می‌گفت تنظیم قانون اساسی برای شما میسر نیست. بالاخره در سایه همین قانون اساسی دو تا شاه عوض شده و لازم به تغییر نیست، همین. دکتر بقایی مدتی بعد از پیروزی انقلاب به خارج رفت. در خارج بود که در روزنامه کیهان در یادداشتی از قول او نوشتند که دیگر به ایران برنمی‌گردد چون او را می‌گیرند و اعدام می‌کنند. دکتر بقایی به همان روزنامه تلگراف کرد که نخیر، من به ایران خواهم آمد چون به آن علاقه دارم. هیچ مسئله‌ای ندارم و فرار هم نکرده‌ام. وقتی به ایران آمد به کرمان رفت و به اصفهان برگشت. اتفاقاً در این سفر من

او را ندیدم؛ چون به جهت برخوردهایی که در اول پیروزی انقلاب با او پیدا کردم و او از من دلخور شده بود او را ندیدم؛ مدتی بعد، او را در تهران دیدم. واقعیت این بود که، از نظر من، دکتر بقایی هیچ انحراف سیاسی نداشت و من از سال ۴۳ به بعد همیشه از او می‌خواستم که نماز بخواند. در اوایل انقلاب هم به او گفتم اگر ظواهر اسلام را رعایت کنید هیچکس صالح‌تر از شما برای احراز سمت نخست‌وزیری یا ریاست جمهوری نیست. کما اینکه قبل از انقلاب هم هیچکس را برای سمت نخست‌وزیری مناسب‌تر از او نمی‌دیدم. چون صالح بود، دزد نبود و به خارجیها وابستگی نداشت. به او گفتم آقای دکتر، شما باید از آقای خمینی حمایت کنید. حتی به او گفتم اگر خدای نکرده روزی مقابل خط امام قرار بگیرید من در برابر شما قیام خواهم کرد هرچند به شما خیلی ارادت دارم. راستش او توقع نداشت چنین حرفهایی را از من بشنود. در مورد ظواهر شرعی هم، همیشه از این حرفها فرار می‌کرد. البته او آنقدر برای ما از جهات دیگر، به خصوص آگاهی‌ای که در مسائل سیاسی داشت دارای جاذبه بود که ما هم کوتاه می‌آمدیم. باید اعتراف کنم که به لحاظ سیاسی شخص با تقوایی بود. منظور من از رعایت ظواهر شرعی فقط خواندن نماز بود، نه اینکه ریش داشته باشد، یا کراوات نزنند هرچند دکتر بقایی هیچ وقت کراوات نمی‌زد. هیچ وقت ندیدم نماز بخواند اما اگر کسی قرآن می‌خواند خوب گوش می‌داد. به هر حال، بعد از انقلاب همین موضوع موجب شد تا من با او اختلاف پیدا کنم و همچنین موجب شد دکتر بقایی اعلام کند که بازنشسته سیاسی است؛ یعنی در سال ۵۸ یک روز صبح در جلسه‌ای با حضور دکتر بقایی نشسته بودیم؛ در آنجا من گفتم: هرچه باشد من مسلمانم و حاضر نیستم اسلام را فدای حرفهای شما کنم؛ اما شما اگر با ما همگام باشید در این صورت ایرادی نیست و رهبر ما خواهید بود. در جواب من گفت: بسیار خوب، من باید فکر کنم. فردا عصر جلسه‌ای در محل حزب به طور عمومی تشکیل داد و آن سخنان پایانی را گفت و تأکید کرد که من اعتقاداتم برای خودم محفوظ است و آقای الشریف هم اعتقادات خودش را دارد و چون اکثریت اعضا هم نظر ایشان را تأیید می‌کنند، بنابراین، از این لحظه من خودم را بازنشسته سیاسی اعلام می‌کنم؛ و دیگر در امور حزب زحمتکشان مداخله نمی‌کنم. این سخنرانی مفصل بود و نوازش هم موجود است.

□ برگردیم به موضوع قبلی و جریانات سالهای ۱۳۴۲، حضرت امام از تصویب قانون

مصونیت سیاسی - قضایی مستشاران آمریکایی چگونه اطلاع حاصل کردند؟ برخی ادعا کرده‌اند دکتر بقایی و عواملش، ایشان را مطلع کردند؟

● اطلاعاتی در این مورد ندارم. اگر قرار بود دکتر بقایی به امام اطلاع دهد قاعدتاً می‌بایستی از طریق من باشد چون دارودسته مذهبی حزب زحمتکشان اهل اصفهان بودند. حضرت امام از طریق ما نبود که اطلاع پیدا کردند و نمی‌دانم چه کسی یا گروهی به ایشان خبر داد^۵ ولی دکتر بقایی، به محض اطلاع از قضیه، جزوه‌ای تهیه و منتشر کرد تحت عنوان «هست یا نیست» و در آن جزوه به آمریکاییها سخت تاخت و خطاب به آنان گفت: شما در گذشته، در جهت مبارزات ملت ایران با سیاستهای بیگانه، کمکهایی به ما کردید؛ حالا این چه خیانتی است که به مردم ما می‌کنید؟ این مطلبی نیست که مردم ایران از آن بگذرد. این جزوه دو سه روز بعد از سخنرانی تاریخی امام پخش شد و چاپ آن هم خالی از اشکال نبود و به زحمت انجام گرفت؛ در تهران هم چاپ نشد بلکه در اصفهان شد. بنابراین، غیر از امام و دکتر بقایی هیچ‌کس دیگر واکنشی نسبت به این قانون نشان نداد.

□ از چه زمانی با امام (ره) ارتباط پیدا کردید؟

۱۹۴

● بعد از فوت آیت‌الله العظمی بروجردی (ره)، من از آقا سید عبدالهادی حایری شیرازی تقلید می‌کردم و بعد از فوت ایشان از امام تقلید کردم. معرف امام هم آقای منتظری و آقای رحیمیان^۶ بودند. البته کسان دیگری هم بودند که می‌گفتند آقای خمینی، در گذشته مدتی شاگرد مرحوم شاه‌آبادی بوده؛ و آقای شاه‌آبادی هم دایی بنده بود. شاید یک مقدار تعصب خویشاوندی موجب شد گرایش من به آقای خمینی بیشتر از دیگران باشد. از این زمان بود که با امام رابطه برقرار کردم.

□ آن طور که اطلاع دارم، پس از واقعه ۱۵ خرداد نامه‌ای به حضرت امام نوشتم و از ایشان خواستید تا از حمایت مهندس بازرگان و دکتر سحابی و دوستانشان پرهیز کنند. لطفاً در این مورد توضیح دهید.

۵. در این مورد گفته شده نخستین کسی که موضوع را به اطلاع امام رساند آقای حاج سید احمد پیشوا بوده است. نامبرده از طریق یکی از نمایندگان مخالف مجلس پس از اطلاع از موضوع، امام را در جریان قرار داد. چنین گفته شده که بعضی از نمایندگان مخالف به شهید شیخ فضل‌الله محلاتی که در تهران بود اطلاع دادند و ایشان هم به امام خبر داد. (رسولی‌پور)

۶. منظور شیخ بدالله رحیمیان است.



بقای در میتینگ حزب زحمتکشان [۹۰۸-۱۲۴ط]

● عرض کنم که در اردیبهشت یا خرداد ۱۳۴۳ بود. امام تازه از تهران برگشته بودند. قبل از اینکه به ترکیه تبعید شوند اعلامیه‌ای در دلجویی از مهندس بازرگان و دکتر سبحانی صادر کرده بودند. من این طور احساس کردم که اینها با صدور این اعلامیه ممکن است در آینده به نحوی حاکمیت پیدا کنند چون امام مرجعیت دینی داشت و من حدس می‌زدم که در آینده آنقدر صاحب نفوذ می‌شوند که افراد مورد حمایت ایشان در رأس مناصب کشوری قرار می‌گیرند؛ بنابراین، نامه‌ای نوشتم و توصیه کردم که آقا ما در گذشته دیدیم که آیت‌الله کاشانی با حمایت از مصدق خود را خلع سلاح کرد؛ خواهش می‌کنم شما هم با حمایت از این گروه خود را خلع سلاح نکنید. هر تأییدی می‌فرمایید طوری باشد که بتوانید در صورت لزوم حمایت خود را پس بگیرید و خلاصه وضعیت سالهای ۳۱ و ۱۳۳۲ پیش نیاید. در نامه خودم نوشتم که:

... علت تصدیق، ملاحظه اعلامیه‌ای است که اخیراً از طرف آن حضرت منتشر گردید و در صدر آن از چند نفر به اسم حمایت شده است. چون این حضرات اشخاص منفردی نیستند و در رأس دسته سیاسی معروفی قرار دارند که به نظر

می‌رسد مقاصد آنها با اهداف مقدس روحانیت مغایرت کلی دارد مطالعه این اعلامیه بحران روحی شدیدی در نگارنده به وجود آورده است؛ زیرا که از یک طرف، به حکم رابطه موجود، خود را قادر به دفاع نمی‌بینم؛ زیرا این اظهار نظر با آنچه از مطالعات اجتماعی و سیاسی سنوات اخیر استنباط کرده‌ام متأسفانه تناقض کلی دارد. این ناراحتی روحی، به خصوص توجه به آن عواملی که موفق شدند این زمینه فکری را با آن تنزلی که در افکار و اعمال مقتدای شیعیان هست به وجود آورده‌اند، نویسنده را بر آن داشت که مطلب را بدین وسیله با حضرت آیت‌الله در میان گذارم تا ان شاء الله راه حلی که قطعاً مقرون به صلاح خواهد بود انتخاب فرمایید... لزوماً به استحضار می‌رسانم که در سال ۱۳۴۱ عده‌ای از پیروان دکتر مصدق که معاریف آنها همین آقایان سحابی، طالقانی، بازرگان می‌باشند... به بهانه عدم قاطعیت سایر هم مسلکان خود در مبارزات سیاسی، از آنها جدا شده و دسته سیاسی خاصی به نام «نهضت آزادی ایران» به وجود آوردند که به سبب وجاهت پایه گذاران [یعنی روحانیت و استادان دانشگاه و جاهتشان را از اینها دارند]، و نیز ادعای جدایی از سایر دستجات جبهه ملی، موفق شدند عده‌ای از هموطنان ناراضی را گرد خود جمع نمایند؛ ولی دیری نگذشت که معلوم شد این عمل یک کینه سیاسی بوده است؛ زیرا جریانات بعدی به خوبی همبستگی آنها را با دیگر همقطاران جبهه ملی خود ثابت نمود چون از یک طرف مورد حمایت بیلریخ مصدق السلطنه قرار گرفتند و از طرف دیگر در کنگره جبهه ملی، که در تاریخ دی ماه ۱۳۴۱ در باغ قاسمیه تهرانپارس تشکیل شد، شرکت کردند و حتی به توصیه پیشوا [مصدق] جزو کمیته مرکزی هم انتخاب شدند. پس، به این ترتیب، معلوم شد آقایان هم از پیروان مصدق السلطنه می‌باشند و هم از اعضای اصلی جبهه ملی؛ و این مطلب را هم به صراحت در آخرین اعلامیه صادره نهضت آزادی تحت عنوان پیوند مقدسی که ناگسستگی است اعتراف نموده‌اند که با مصدق پیوند داریم.

صرف نظر از اینکه به حکم عقل، آزموده را آزمودن خطاست و به حکم سوابق عیار این حضرات در محک تجربه فوق‌العاده کم مایه بوده است، هیچ دسته‌ای به این اندازه برای روحانیت خطرناک نیست؛ زیرا این آقایان هنوز بر مسند قدرت تکیه نکرده‌اند که در جزوه تعلیماتی خود به بهانه یادی از گذشته با آن شدت به روحانیون مجاهدی چون مرحوم آیت‌الله کاشانی می‌تازند و می‌نویسند در گذشته روحانی بسیار متنفعدی چون از صف ملت جدا شد چنین و چنان شد و روحانی گمنامی که در صف مردم قرار گرفت فلان موقعیت را پیدا نمود، عجبا، حضرات ملت را در خود

خلاصه کرده‌اند. ناگفته پیداست غرض اصلی از طرح این موضوع کهنه، در حقیقت، هشدار و تهدیدی است نسبت به مقتدای شیعیان که مواظب باشند از راهی که نهضت آزادی پیش پایشان می‌گذارد منحرف نشوند والا سرنوشتی بهتر از سرنوشت مرحوم کاشانی نخواهند داشت بدین جهت است که نگارنده معتقد است موجودیت و حیثیت روحانیت در معرض خطر جدی قرار گرفته است. اما در مورد زمامدار آینده، به نظر می‌رسد که صلاحیت اشخاص را در این مسئله که جنبه سیاسی آن بر جنبه‌های دیگرش می‌چربد باید از نظر تقوای سیاسی بررسی نمود و همین قدر که مسلم شد داوطلب زمامداری از نظر عقاید مذهبی انحرافی ندارد و از طرف او خطری متوجه روحانیت و اهداف مقدس آن نخواهد شد ولو خیلی هم متظاهر نباشد اگر صلاحیت سیاسی‌اش محرز است باید او را تقویت نمود آن هم نه بدون قید و شرط بلکه به صورتی که اگر احیاناً لازم شد روزی از آن هم انتقاد شود تأیید قبلی در انتقاد صحیح و به جا به روی روحانیت نبسته باشد. این بود اجمالی از آنچه بر سر وظیفه شرعی تذکر آن را بر ذمه خود فرض می‌دانستم. بدیهی است اتخاذ تصمیم با آن زعیم رشید است و البته قبول امر شما مطاع.

۱۹۷

البته باید یادآوری کنم که این نامه به خط یکی از شاگردانم در آن زمان نوشته شد که اکنون رئیس بنیاد شهید و خوشنویس هستند.

□ آقای محمدحسن رحیمیان!

● بله، بعد هم به آقای رحیمیان گفتم این نامه را به آقای منتظری برسانید. آقای منتظری هم نامه را به امام رساندند. آن طور که اطلاع دارم، این نامه تا مدت‌ها بعد در کتابخانه امام مانده بود و امام آن را نگه داشته بودند تا اینکه مأموران ساواک که چند سال بعد کتابخانه ایشان را غارت کردند به این نامه دست یافتند. با اینکه نامه اسم نداشت نمی‌دانم از چه طریق فهمیدند که کار من است و به سراغم آمدند و سئوالات متفرقه‌ای پرسیدند. گفتند: خودت بنویس؛ من نوشتم. آن را با خط نامه مقایسه کردند دیدند با آن نمی‌خواند. تعجب کردند و گیج شدند. پرسیدند تو نامه را نوشتی؟ گفتم: خط یکی از شاگردانم است که حالا در خارج از ایران است. واقعاً هم در خارج از ایران بودند. وقتی موضوع را بیشتر پرسیدند برای اینکه فکر نکنند ترسیده‌ام جواب دادم: آقای خمینی مرجع تقلید من هستند. خود را برای هر اتفاقی آماده کرده بودم. اما، انصافاً، محترمانه برخورد کردند و بعد از یک تذکراتی از این قبیل که حواست

جمع باشد و شلوغ‌کاری نکن [ولی توهین نکردند] مرا را کرده‌اند.

- غیر از این نامه آیا نامه‌های دیگری هم به امام می‌نوشتید؟
- بله چند نامه دیگر هم به امام نوشتم البته مربوط به زمانی است که ایشان در نجف بودند و کسانی که نامه را می‌بردند خیلی ترس داشتند.

□ موضوع این نامه‌ها چه بود؟

- بیشتر در مورد گروه‌های چپ بود و من تذکر می‌دادم که آقا یک وقت به اینها اعتماد نکنید. منظورم از گروه‌های چپ، مسلمانانی بود که افکار چپی داشتند و من احساس می‌کردم این افراد جاده صاف کن کمونیستها هستند. به ایشان یادآور می‌شدم این افراد سعی می‌کنند نیروهای مذهبی را با ترفند به سمت خودشان بکشند و وقتی هم به قدرت برسند کمترین توجهی به روحانیت نخواهند کرد و شما هم نخواهید توانست آنان را کنترل کنید. چنین برداشتی داشتم.

□ آیا امام به نامه‌های شما جواب می‌دادند؟

- شاید در یک اعلامیه یا سخنرانی ایشان من جواب شفاهی به نامه‌های خودم را شنیدم ولی مطلقاً جواب کتبی از ایشان نگرفتم.

□ سابقه آشنایی شما با روحانیون دیگر چگونه بود؟

- با آقای منتظری از سالها پیش آشنا بودم که قبلاً اشاره کردم. بعدها از طریق ایشان با آقای هاشمی رفسنجانی هم ارتباط برقرار کردم. بعد در یکی از جلساتی که منزل آقای هاشمی بود با آقای ربانی شیرازی، که آنجا بودند، آشنا شدم. آقای خامنه‌ای را هم در منزل آقای هاشمی دیدم. بعدها با آقای ربانی شیرازی بیشتر رابطه پیدا کردم چون اصفهان در مسیر شیراز بود و ایشان گاهی که از شیراز یا تهران به اصفهان می‌آمدند می‌دیدم. بنابراین، آشنایی ما قوی بود. اما با آقای خامنه‌ای کمتر چون ایشان در مشهد بودند. در حال حاضر هنوز هم وقتی به قم می‌روم به منزل آقای منتظری می‌روم و باید عرض کنم که متأسفم که این امکان برایم پیش نیامد که بیشتر در حضور ایشان باشم چون به من خیلی محبت دارند و مطمئنم اگر بیشتر ایشان را می‌دیدم تذکرات من به ایشان مانع از فعالیت و نفوذ گروه‌های نامناسب در بیت ایشان می‌شد. البته علت اصلی، تنبلی من بود. افرادی که در بیت ایشان نفوذ داشتند بیشتر طرفدار

بنی صدر بودند و ایشان هم البته از او حمایت می‌کرد. یادم هست که یک بار به دیدن ایشان در مجلس خبرگان رهبری رفتم و از صبح تا ظهر آنجا بودم و در مورد بنی صدر با او صحبت کردم. ایشان هم تقریباً قانع شد چون بعد یک نامه هم برای دفتر امام نوشتند که فلانی [یعنی من] به دیدن ایشان می‌آیم. من هم رفتم. آقای منتظری پس از استماع استدلال من در رد صلاحیت بنی صدر برای پست ریاست جمهوری، با اینکه اعضای بیت و نزدیکانشان طرفدار بنی صدر بودند، تا اندازه‌ای قانع شدند و افزودند خودت شخصاً نزد امام برو و این مسائل را با ایشان در میان بگذار. وقتی که به قم رفتم ملاقات با ایشان در آن زمان خیلی مشکل بود اما ایشان را دیدم و متوجه شدم آمادگی ندارند و خسته بودند، من هم نتوانستم خوب ما فی الضمیر خود را به ایشان منتقل کنم. ایشان هم مثل اینکه از قبل تصمیم گرفته بودند که رئیس جمهور نباید یک روحانی باشد. به من گفته شد که بی جهت وقت خود را در این مورد تلف نکنید. بعد از اینکه از محضر امام بیرون آمدم خدمت آقای مشکینی رفتم و گفتم به صلاح شما و کشور نیست که بنی صدر رئیس جمهور شود. ایشان تصدیق کرد و یادآور شد شما از درون مجلس خبرگان خیر ندارید. بیشتر اعضای مجلس خبرگان نظریه‌های آقای بنی صدر را قبول ندارند؛ و تأکید کرد: «نظر شما درست است، امشب در قم جلسه‌ای در همین مورد برگزار می‌شود و ما نظر خود را با امام مطرح خواهیم کرد. اما آنها هم موفق نشدند نظر امام را تغییر بدهند. یک هفته بعد هم بنی صدر وقتی از اتاق امام بیرون آمد اعلام کرد که نامزد مقام ریاست جمهوری است. بعد هم دیدیم رئیس جمهور شد و اتفاقاتی رخ داد که خودتان بهتر از من می‌دانید.

۱۹۹

□ اخیراً خاطرات آقای هاشمی رفسنجانی منتشر شده. وقتی کتاب ایشان را می‌خواندم به اسم شما برخوردم که آقای هاشمی به ملاقاتی اشاره می‌کنند که در یکی از روزهای اردیبهشت ۱۳۶۰ با جناب‌عالی و دکتر وحید و مهندس حاتم‌زاده (ایشان مهندس حاتمی نوشته‌اند) دیدار داشتند؛ و نقل می‌کنند که آقایان از هر دری صحبت کردند، از جمله در مورد اشتباه بودن منع انتخابات روحانیون برای منصب ریاست جمهوری و اینکه برای ایشان هم ثابت شد که انتخاب بنی صدر اشتباه بود و اضافه می‌کنند که آقایان اسم چند نفر را به عنوان نامزد ریاست جمهوری پیشنهاد کردند: آقای خامنه‌ای، ریانی شیرازی و هاشمی رفسنجانی. آن طور که آقای رفسنجانی نوشته‌اند، در این جلسه در مورد دکتر بقایی و حزب زحمتکشان هم حرف زده شد که دکتر بقایی دیگر فرسوده و پیر شده و کاری از او ساخته نیست.

همچنین آورده‌اند که مهندس حاتم زاده پیشنهاد کرده که جناب عالی [الشریف] به عنوان نامزد انتخابات دوره اول مجلس شورای اسلامی...

● عرض کنم روزی منزل آقای دکتر وحید نشسته بودیم. من نامه‌ای به امام نوشتم و یادآور شدم که چنانچه به مطالب مندرج در این نامه توجه نشود، تصور می‌کنم مشکلاتی برای نظام جمهوری اسلامی و روحانیت در آینده به وجود خواهد آمد. احساس می‌کنم دولت موقت هماهنگی کامل با امام ندارد و الان هم موقعیتی است که باید رئیس جمهور تعیین شود. چنانچه رئیس جمهور منتخب کسی باشد که در زمینه‌های مختلف هماهنگ با امام نباشد این حکومت نوپا با گرفتاری و مشکلات زیادی مواجه خواهد شد. برای اینکه این گرفتاریها پیش نیاید پیشنهاد می‌کنم از سوی امام به یکی از این سه نفر یعنی آقایان ربانی شیرازی، هاشمی رفسنجانی، سید علی خامنه‌ای تکلیف شود که خود را نامزد مقام ریاست جمهوری کنند و اضافه کردم که در شرایط فعلی وقتی امام چنین تکلیفی کنند مردم هم می‌پذیرند و رأی می‌دهند. چنانچه یکی از این آقایان انتخاب می‌شد آن مشکلاتی که من پیش‌بینی کرده بودم به وجود نمی‌آمد. وقتی این مطلب را گفتم، آقایان همه تصدیق کردند. بنا شد که این مطلب را به اطلاع امام برسانیم. به همین جهت بود که با آقای منتظری در مجلس خبرگان دیدار کردم تا بلکه از طریق ایشان این کار انجام شود که قبلاً تفصیل آن را گفتم. اما در مورد نامزدی من برای ورود در مجلس دقیقاً یادم نیست ولی تصور می‌کنم در آن جلسه شخص آقای هاشمی رفسنجانی این پیشنهاد را مطرح کردند. قبل از ایشان، آقای منتظری پیشنهاد کرده بودند و آقایان دیگر هم استقبال کردند اما افراد داخل بیت ایشان، مثل مهدی هاشمی که به خوبی با افکار من آشنا بودند، به آقای منتظری ایراد گرفتند که شما نباید از الشریف حمایت کنید.

□ آقای هاشمی رفسنجانی با توجه به اینکه اصلاً اهل خطه کرمان هستند آیا رابطه‌ای با دکتر بقایی داشتند؟

● ارتباطی نداشت. ایشان گرایش به مصدق هم نداشت و بیشتر به آقای کاشانی علاقه‌مند بود؛ و در مکتب تشیع مقاله‌ای هم در دفاع از آیت‌الله کاشانی نوشت و سوابق علمی ایشان را یادآور شد. اما موضع منفی نسبت به دکتر بقایی نداشت و حتی به او محبت هم می‌کرد. یکبار صادق خلخالی به اشاره یا هماهنگی با بنی‌صدر، حکم صادر کرد که دکتر بقایی را در کرمان دستگیر کنند. بعد هم خودش به کرمان رفت تا او



مظفر بقایی و سپهبد فضل‌الله زاهدی (۶۰۹۲-۱۱ع)

را محاکمه و همانجا اعدام کند. من که از این موضوع اطلاع پیدا کرده بودم، به آقای هاشمی گفتم. ایشان فوری متوجه مطلب شد و به کرمان تلفن کرد و مانع از این محاکمه شد و سفارش کرد که دکتر بقایی را آزاد کنند. به این ترتیب اگر آقای هاشمی در این موضوع دخالت نکرده بود خلیج خالی همان جا دکتر بقایی را اعدام کرده بود. این محبت آقای هاشمی خیلی زیاد بود.

- جناب عالی امید نجف‌آبادی را هم می‌شناسید؛ لطفاً در مورد او هم کمی صحبت کنید.
- پله. امید از ایادی آیت‌الله منتظری و شاگرد ایشان بود. من هم سالها با آقای منتظری دوست بودم. امید از سالها قبل از انقلاب با من دوست بود. یک بار یادم هست که به بندر ترکمن تبعید شده بود و از آنجا به من تلفن زد و گفت: فلانی، برادر من در زندان اعتصاب غذا کرده؛ ناراحتی کلیه دارد و اگر آب نخورد می‌میرد تو برو کاری بکن تا تلف نشود. من هم به زندان رفتم و با برادرش حرف زدم. به او گفتم اگر تو برای اسلام این کارها را می‌کنی با اعتصاب غذا خودکشی می‌کنی و خودکشی در اسلام خلاف

است اگر به آینده امید داری با این کار آینده را اصلاً نخواهی دید و به آینده نمی‌رسی. اگر تحت تأثیر توده‌ایها در زندان این کار را می‌کنی به لحاظ شرعی اصلاً نباید با آنها رابطه یا همکاری داشته باشی. گذشته از این، توده‌ایها همه غذایشان را می‌خورند، آب می‌خورند؛ و تو خودت را گرسنه و تشنه نگه می‌داری و، به این ترتیب، خودت را تلف می‌کنی. خلاصه، بعد از این حرفها، او را قانع کردم تا از اعتصاب غذا دست بردارد. او هم اعتصابش را شکست و از مرگ نجات پیدا کرد. منظورم این است که آقای امید با من ارتباط نزدیک داشت. البته وقتی که به اصفهان آمد دوروبر او را گرفتند که مایهٔ تعجب زیاد من شد. در کارهایش که باید با من مشورت می‌کرد و می‌پرسید هیچ ارتباطی برقرار نکرد. بعد فهمیدم که او بیشتر تحت تأثیر گروهی بود که در خانهٔ آقای منتظری لانه کرده بودند؛ یعنی دارودسته مهدی هاشمی، وگرنه رابطهٔ خوبی با من داشت و به خانهٔ ما رفت و آمد می‌کرد. زمانی هم که قاضی بود اگر در موضوعی نظری داشتیم به آن توجه می‌کرد؛ اما، با این همه، بیشتر با آن گروه مشورت می‌کرد.

- از اینکه این اطلاعات را در اختیار ما قرار دادید، تشکر می‌کنم.
● خواهش می‌کنم. توفیقی بود برای بنده.